شهروند فضای میان‌سیاره‌ای

سفرنامه «فیروز نادری» از مریخ تا مهبانگ

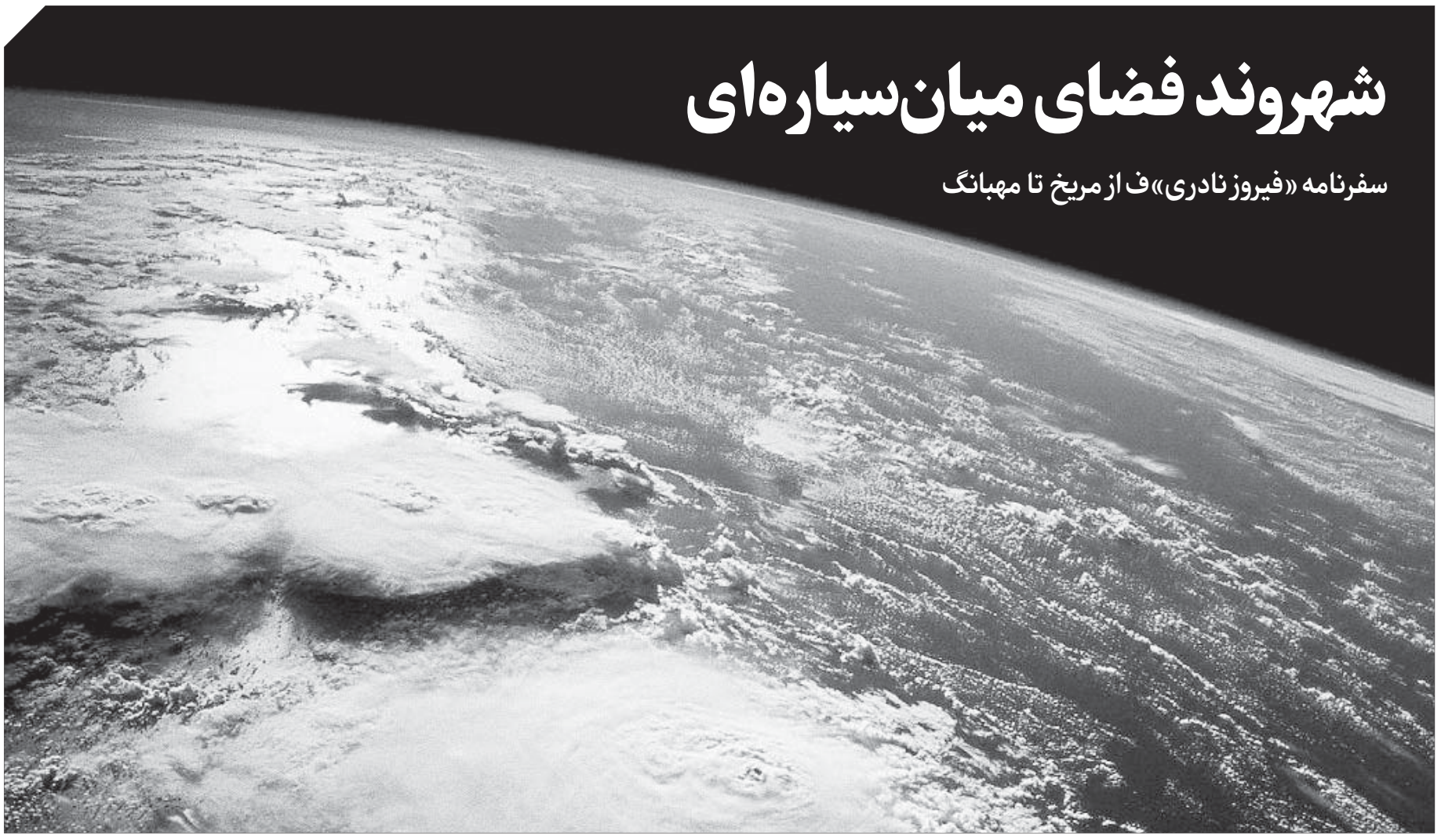

عبدالرضا ناصرمقدسی
متخصص مغز و اعصاب

فیروز نادری درگذشت. جهان همیشـــه وامدار او خواهد بود؛ زیرا او راهی به ستارگان گشود. فضا و ستارگان و کهکشان‌ها آینده بشر هستند. ما در تکامل ناگزیر خود باید راهی آسمان‌ها شویم. ازاین‌رو بشـــر هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد که فیروز نادری در مدت عمر پربار خود تا چه اندازه برای تحقق این رؤیا زحمت کشید. متأسفانه فیروز نادری به دنبال یک حمله قلبی و ســـنکوپ ناشی از آن دچار ضربه به سر و گردن و آسیب شدید نخاع شد. قرار بود او در چند مرحله تحت عمل جراحی قرار بگیرد؛ اما متأسفانه به دلیل عوارض ناشی از این آسیب شدید فوت کرد. به‌عنوان یک پزشک همیشه به بیماری‌ها حساسم. از سوی دیگر فهمیده‌ام که نمی‌توان هیچ بیماری‌ای را به قضا و قدر نسبت داد و نوعی ارتباط مفهومی بین بیماری و انسانی که به آن مبتلا می‌شود، وجود دارد؛ یعنی این‌طور نیست که کلیت بیماری را از فرد جدا ببینیم. مفهومی در پس قطع نخاع فیروز نادری و آنچه او انجام داده، وجود دارد؛ اما این مفهوم چیســـت؟ چرا او باید این‌گونه بمیرد؟ ببینیم کاری که فیروز نادری انجام داد چه بود. آیا او نیازی به حرکت روی زمین داشت؟ آنچه فیروز نادری انجام داد؛ یعنی پروژه بلندپروازانه برای رفتن به سوی مریخ و کاوش در ســـایر سیاره‌های منظومه شمســـی به معنای حرکت بزرگ انسان به سوی فضا بود. وقتی همه ما از خبرهای دو کاوشگر روح و فرصت به وجد می‌آمدیم، یادمان می‌آمد که این دو کاوشگر با مدیریت فیروز نادری این‌گونه پیروزمندانه بر مریخ نشستند و دانســـته‌های ما را از منظومه شمسی تا به این اندازه افزایش دادند؛ درعین‌حال این حرکت بســـیار فراتر از حرکت پاهای ما روی زمین بود. مغز و ذهن ما به دوردســـت‌ها حرکت کرده بود. پس فیـــروز نادری نیازی به پاهایش برای حرکت در این کهکشـــان نامتناهی نداشـــت. ازاین‌رو شیوه مرگش هم معنادار می‌شد: او در ضربه به سر و گردن توانایی حرکت پاهایی را از دســـت داده بود که به دلیل پاهای بسیار نیرومندتر ذهنش مدت‌ها بود نیازی به آنها نداشت.

•••

در گرگ و میش خواب و بیداری خبر درگذشـــت فیروز نـــادری را خواندم. دم‌دمای صبح بود. از پنجره به بیرون نگاه کردم. کســـی به ســـوی آسمان‌ها می‌رفت. در سپهر بی‌انتهـــا پرواز می‌کرد. درنگی کرد و رویش را به ســـوی من کـــرد و در آن گرگ و میش خواب و بیداری داستان سفر خود و آرزوهایش را این‌گونه برای من تعریف کرد:

می‌خواهم ســـوار بر سفینه‌ای تنها راهی سفری بی‌انتها شـــوم. از زمین و منظومه شمسی دل بکنم و ببینم کائنات تا چه میزان بزرگ است. سوار بر سفینه رفتن، سوار بر سفینه هستی، سیاره‌ها و ستاره‌ها و کهکشان‌ها را ببینم. می‌دانم که این سفر بی‌بازگشت خواهد بود. من جایی در میان فضای بین ســـتارگان و ســـیاره‌ها و غبارهای کیهانی حل خواهم شد و همه چیزم و هر آنچه دیده و تجربه کرده‌ام، جزئی از این حرکت پرشکوه کائنات خواهد شـــد. آنچه به دســـت می‌آورم تا آن اندازه بزرگ و باشـــکوه است که به نداشـــتن دو پایم و گذشتن از زمینی که دوســـتش می‌دارم، می‌ارزد. تا پیش از این فقط روی زمین بوده‌ام. در گوشه و کنار زمین قدم زده‌ام. جنبه‌های مختلف انسانی و زمینی را تجربه کرده‌ام و دانســـته‌ام می‌توان گاه زمین را از ورای انسان نیز دید. آنجا که انسان به‌خصوص یک بیننده و مشـــاهده‌گر و تجربه‌کننده اســـت. در میـــان درختان و کوه‌ها می‌گردد و به دنبال کشـــف جهان اســـت و این فرصتی است که شاید دیگر برای ما که روی زمین اشباع‌شـــده از تکنولوژی و حضور انســـان زندگی می‌کنیم، اتفاق نیفتد؛ پس شاید بهترین انگیزه برای چنین سفری یعنی این سفر نهایی همان تجربه بیشتر و عمیق‌تر باشد. آن هم تجربه‌ای که عمیقا برای من فردی خواهد بود؛ اما یک تجربه فردی تا کجا می‌تواند پیش برود؟ تجربه‌ای که به تمام معنا فردیت را در خود انباشته است؟ پاسخ به این ســـؤال بسیار سخت است؛ زیرا ما به طرز شگرفی در هویت اجتماعی خود تنیده شده‌ایم. شاید چنین تجربه‌ای در نگاه اول به یک تجربه عرفانی بی‌شباهت نباشد. اینکه از همه چیز بگسلیم و آن‌گاه ببینیم به چه چیزی بدل می‌شویم و شکل تجربه‌های‌مان چگونه خواهد بود؛ شـــاید، شاید بی‌شباهت به تجربه بســـیاری از عرفا نباشد. اینکه از همه‌چیز دل بکنی و به‌دنبال اتصال به نیرویی برتر راهی تاریکخانه‌ای شوی، شکلی از رســـیدن به این فردیت پرشکوه است؛ اما سفینه کوچک من که فقط مایحتاج یک سفر شگفت‌انگیز تک‌نفره را دارد، دیگر دنبال معنایی نخواهد بود. فقط دریچه‌ای برای دیدن و مشـــاهده را برای من می‌گشاید. و این معنای ســـفر من است. در نگاه اول از فراسوی زمین در کنار پنجره‌ای کیهانی لم می‌دهم و زمین را نگاه می‌کنم.

این تصویر برای من بسیار شگفت‌انگیز است؛ تصویری از زمین که از فضا گرفته شده و در آن صرفا می‌توان تقابل ابرها و آب‌ها را دید. یک آبی خیره‌کننده که در هیچ‌یک از کراتی که تا به حال کشف شده است، دیده نمی‌شود. کمی بیشتر در کنار پنجره کیهانی لم می‌دهم: چگونه زمین می‌تواند چنین شکل زیبایی داشته باشد؟ همین اکنون که در حال گذر به سفری بی‌انتها هستم، می‌توان در اخبار هرروزه جنگ‌ها و فجایع انسانی را از گوشه و کنار جهان دید و شنید. اگر مانند من به تاریخ علاقه داشته باشید، می‌توانید حضور ۳۰۰هزارســـاله انســـان خردمند را بر کره زمین به صورت بسیار ملموسی درک کنید. انبوه جنگ‌ها و انبوه آســـیب‌ها برای این کره آبی بحران عمیق زیست‌محیطی و انســـانی را به وجود آورده است. زمانی که فضاپیمای ویجر در حال گذشتن از منظومه شمسی بود، ناسا به پیشنهاد کارل ساگان دوربین‌های ویجر را به سوی زمین بازگرداند تا عکسی بسیار زیبا و درعین‌حال فلســـفی از زمین بگیرد. دوربین‌ها زمین را مانند یک نقطه آبی در فراسو نشـــان دادند. این نقطه نه‌تنها نشان می‌داد که ما چقدر ناچیزیم؛ بلکه درعین‌حال کلیتی از زمیـــن را به ما عرضه می‌کرد که در یک بزرگ‌نمایی محلی برای جنگ‌ها، قســـاوت‌ها و ناملایمات بود. ساگان در بخش مشهوری از کتاب خود با نـــام آبی کم‌رنگ درباره این عکس در یک ســـخنرانی این‌گونه می‌گوید: «از این دیدگاه مسلط دورافتاده، زمین ممکن است هیچ علاقه خاصی را برنینگیزاند؛ اما برای ما، این فرق می‌کند. دوباره به آن نقطه نگاه کن. آن نقطه همین‌جاست. آن نقطه خانه است. آن نقطه ماییم. بر روی آن هر که را دوســـت داری، هر که را که می‌شناســـی، هر آنکه تا به حال نامش را شـــنیده‌ای، هر انســـانی که تاکنون بوده است، زندگی‌شان را سپری کرده‌اند. جمعِ همه خوشی‌ها و رنج‌های‌مان، ایدئولوژی‌ها و دکترین‌های اقتصادی، هر شکارچی و گردآورنده‌ای، هر قهرمان و بزدلی، هر خالق و نابودکننده تمدنی، هر شاه و رعیتی، هر زوج جوان عاشقی، هر مادر و پدری، هر بچه امیدواری، هر مخترع و کاشفی، هر معلم اخلاقی، هر سیاســـت‌مدار فاسدی، هر فوق‌ستاره‌ای، هر قدیس و گنهکاری در تاریـــخ گونه ما آنجا زندگی کرده اســـت، روی ذره گردی معلق در یک شـــعاع نور. زمین صحنه بســـیار کوچکی در عرصه وسیع گیتی است. به رودهای خونی که توسط ژنرال‌ها و امپراتورها ریخته شـــده تا با افتخار و پیروزمند، بتوانند اربابان زودگذر جزئی از یک نقطه شـــوند، به بی‌رحمی‌های بی‌شـــماری که از ســـاکنان یک گوشه این نقطه علیه ساکنان مشابه گوشه‌ای دیگر سرزده بیندیش، چه مکرر است عدم تفاهم‌هایشان، چه مشـــتاق‌اند به کشـــتن یکدیگر، چه پرحرارت اســـت نفرت‌هایشـــان. رفتارهایمان، خودمهم‌بینی خیالی‌مان، توهم اینکه یک جایگاه ویژه در عالم داریم، به واســـطه این نقطه کم‌نور به چالش کشیده شده است.

سیاره ما یک ذره تنهای احاطه‌شده در تاریکی عظیم کیهانی است. در گمنامی‌مان، در تمامی این وســـعت، هیچ نشـــانی از اینکه کمکی از جایی دیگـــر برای حفظ‌مان از خودمان، برســـد نیســـت. زمین تنها دنیای شناخته‌شده‌ای اســـت که تاکنون زندگی را پناه داده اســـت. هیچ‌جای دیگری نیست، حداقل در آینده نزدیک که گونه ما بتواند به آن هجرت کند. ســـرزدن، شـــاید، اقامت هنوز خیر. خوشـــتان بیاید یا نه در حال حاضر زمین جایی اســـت که ما موضع‌مان را می‌گیریم. گفته شـــده است که نجوم یک تجربه متواضع‌کننده و شخصیت‌ساز اســـت. شاید هیچ اثباتی برای حماقت غرور بشری بهتر از این تصویر دور، از دنیای کوچک‌مان نباشـــد. برای من، این تأکیدی بر مســـئولیت‌مان است که با یکدیگر مهربان‌تر رفتار کنیم و نقطه آبی کم‌رنگ، تنها خانه‌ای را که تاکنون شناخته‌ایم، گرامی بداریم و از آن محافظت کنیم».

ساگان درست می‌گوید. تا مدت‌ها و شاید برای قرن‌ها زمین تنها خانه ما خواهد بود.

اما یک ذهن وسوســـه‌گر می‌تواند در فراسوی آن نیز بیندیشد. و این ذهن وسوسه‌گر من می‌گوید اکنون که قدرت پاهایت را از دست دادی با قدرت وجودت در این کیهان بی‌مرز پرواز کن. این فقط یک فرصت است. فرصتی که می‌تواند روح انسانی را دگرگون کند. باز به زمین می‌نگرم. زمینی که خانه من است. زمینی که هر چه در مورد آن گفتم درست است. اما دیگر باید بروم. باید بروم. پس به سفرم در کیهان بزرگ ادامه می‌دهم. کیهان برای من رهایی است.

مدتی اســـت که روی زمین قلبم می‌گیرد. از همه این قســـاوت‌ها و خون‌ریزی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها قلبم می‌گیرد. همین چند روز پیش بود که دوباره قلبم گرفت. ضربان قلبم نامنظم شد. احساس کردم تمام زمین روی قلبم قرار گرفته و آن را فشار می‌دهد. نفسم بالا نمی‌آمد و بعد سرم خورد به ابلق زندگی و پاها و دست‌هایم از کار افتادند. بعد دیدم سیم‌های زیادی به من وصل شد و قلبم به‌صورت خطوطی روی مونیتور نمایان گشت. آن روز من تماما داشـــتم به این خطوط نگاه می‌کردم. چرا این‌گونه شده‌اند؟ چرا بر من فشـــار می‌آورد؟ نه دیگر زمین جای من نیست. چشـــم‌هایم را بستم. باید رها می‌شدم. صداهایی شـــنیدم. نداهایی از درون کیهان مرا به خود خوانده بود. این ندا وقتی در من زنده شـــد که دنبال پاسخ این سؤال گشتم که من از کجا آمده‌ام؟ کیهان چگونه ساخته شده است؟ و آیا من و کیهان تا به این اندازه از هم دوریم که نمی‌توانیم در یکدیگر ادغام شویم؟ آیا سفر من به کیهان سفر یک غریبه به جهانی شگفت‌انگیز و بیگانه است یا نه من در زهدان مادرم با سفینه‌ای در حال سفرم؟

اینها همه درگیری‌های ذهنی و علمی من با کیهان بود. ابتدا مرا بسیار به وجد آورد. ولی کمی که گذشت دیدم پیداکردن شـــواهدی برای تحقق آن بسیار سخت است. آیا رابطه عمیق من با کیهان یک توهم بود؟ من تسلیم نمی‌شدم. شاید یک جور باور دینی مرا به این اعتقاد می‌کشاند و من این باور را به‌شدت تعمیق بخشیدم.

روی تخت بیمارستان وقتی نمی‌توانســـتم هیچ‌یک از اندام‌های خود را تکان دهم، ذهنم تا دوردســـت‌ها به پرواز درآمده بود و دنبال پاسخی به این سؤالات بود. وقتی به دنبال راه‌هـــای جدید برای تجربه‌کردن بودم فهمیدم کـــه درهم‌آمیختگی ما با کیهان خیلی از بیشـــتر از اینهاســـت و حتـــی الگوهایی از چگونگی ســـاخت جهان و برآمدن آن را نیز می‌توان در لابه‌لای مغز و ســـاختار آن یافت کـــه خود به دلیل درهم‌آمیختن مغز و کیهان و مغز و طبیعت اســـت. اما چگونه می‌توانستم آن را ثابت کنم؟ چگونه می‌توانستم از آن برای رهایی خودم استفاده کنم.

نداهای کیهانی ادامه داشـــتند. نداهایی که تلاطم شـــگفت جهان را به من یادآور می‌شـــدند و مرا به ســـوی خود می‌خواندند. به اینجا که رســـیدم دانستم که تمام این تقلاهـــا برای آنکه بـــه نجوای درونی خود گوش دهم و راهی فضایی این‌گونه باشـــم کافی‌ست. دیگر نیازی به خوابیدن روی تخت بیمارستان نیست. نجوا درون من است و مانـــند تابش زمینه کیهانی در هر ســـوی بدنم تلاطم می‌کند. گاهی چشـــم‌هایم را می‌بســـتم و به این تلاقی بـــدن و تابش زمینه کیهانی فکر می‌کـــردم. یک تابش محو کـــه درون بـــدن من جاری بود و هیچ جهتی نداشـــت. از همه‌جا می‌آمد و به همه‌جا می‌رفت. ســـلول‌های بدنم به هر ســـو که نگاه می‌کردند ایـــن تابش محو را همچون رعشه‌ای بسیار خفیف در درون خود احساس می‌کردند که سویی نداشت و در همه‌سو فقط به یک معنا بود. گاه درون خودم غوطه می‌خوردم تا برخورد این ارتعاش باستانی را با تک‌تک سلول‌هایم دریابم. گاه آن‌قدر محو بود که نمی‌توانستم نجوایش را بشنوم. غمگین می‌شـــدم. اما باز در آن هماهنگی عجیب خود ســـر بیرون می‌آورد. این تابش همه‌جا و در همه جهات حاضر بود.

پـــس باید به نجـــوای درون خود گوش می‌دادم و به این ســـفر می‌رفتم. ســـوار بر سفینه‌ای که قرار است مرا تا ناکجا ببرد. مغز مرا در تماس با جهان و کیهان قرار دهد و همه چیز درون مرا از بین ببرد و نابودم کند. سوار بر این فضاپیمای کوچکم، فضاپیمایی انباشـــته از روح و فرصت، از زمین جدا شدم. جداشـــدنی که مرا بسیار تحت تأثیر قرار داد. مطمئن بودم که دیگر زمین را نخواهم دید. اینکه از گاهواره چندین میلیون ســـاله خود جدا شوی و از آن منفک شوی و تکامل و پیشرفتت دیگر مربوط به آن نباشد حس غریبی‌ســـت. ناگهان از تخت و بیماری و زمین جدا شـــدم. مثل حبابی که از یک حباب بزرگ‌تر جدا شود و سرگردان دنیای خود را بسازد. احساس کردم این جداشدن نیز نوعی زایش اســـت، نوعی خلق دوباره جهان. فکر نمی‌کردم با این سرعت کیهان داستان‌ها و اسرار خود را به من بنمایاند.

در زمان کنده‌شـــدن از زمین، وقتی این سفینه کوچک راهی سفری طولانی در ابعاد جهان می‌شد حسی که به من دســـت داد نه کنده‌شدن بلکه جوانه‌زدن بود. احساس می‌کردم که در آغاز این ســـفر، جهان و کیهانی دیگر در حال تشکیل و جوانه‌زدن است. جداشـــدن بی‌بازگشـــت یک انســـان از زمین، خود همانند جوانه‌زدن است. هر انسانی می‌تواند کیهان و آگاهی خاص خود را داشـــته باشـــد. به شرط آنکه بتواند از زمین دل بکند و راهی ســـتارگان شود. به شـــرط آنکه پاهایش او را گرفتار این خاک نکند. من که دیگر پاهایم را از دســـت داده بودم و با نجواهای کیهانی انباشته شده بودم باید به این ســـفر می‌رفتم. باید در کیهان خود بـــه زندگی‌ام ادامه می‌دادم. پـــس چون جوانه‌ای از زمین گســـستم و راهی کیهان شـــدم. این آغازی برای ســـفر من است. فردا شما خبر مـــرگ مرا در جراید خواهید خواند. همه فکر می‌کنند من درون خاک رفته‌ام. هیچ‌کس نمی‌داند که ســـفر من به ســـوی کائنات تازه آغاز شده اســـت. همان چیزی که عمری به دنبالش بودم.

خداحافظ ای زمین
خداحافظ ای رودهای پرخروش
خداحافظ ای درختان سر به فلک کشیده
خداحافظ.

جدول ۴۵۱۵ • طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- استاد سخن فارسی- لقبی برای خواجه نصیرالدین طوسی ۲- تذکره- مغازه‌دار- دست شکسته ۳- بندگی- روســـتای صخـــره‌ای آذربایجان شـــرقی- ضربـــه‌ای در بدمینتون ۴- جاودانگی- خداوندی- شـــب ســـی‌ام آذر ۵- پارچه کهنه- گروی- بی‌بندوبار ۶- پروردگار ما- اندازه صدای هر سیستم صوتی- شـــیمی‌کربن ۷- سیاهرگ- لطافت- از هفت قلم آرایش قدیم ۸- ســـاز استاد حسن ناهید- فرزند زکریای نبی (ع)- پسر سهراب در شاهنامه- تعجب زنانه ۹- بلندمرتبه- انگشت کوچک- جان‌ها ۱۰- پارچه نوشته تبلیغاتی- دلیر- فلانی ۱۱- هلاک و نابودی- فلزی براق با ســـاختاری بلورین- دومیـــن حرف الفبای یونانی ۱۲- گرز آهنی- بی‌نظیر- پیل الکتریکی ۱۳- تشنه نیست- عامل ایجاد بیماری- محصول آب و صابون ۱۴- یازده- لشـــکر- اندیکاتور ۱۵- نقـــاش و نگارگر ایرانی که اشـــعار مولانا، حافظ و خیام را با تصاویر مینیاتوری نشان داده است- سبقت‌گرفتن در اینجا ممنوع است.

عمودی:

۱- کشـــوری در غرب آفریقا- داســـتانی نوشته بزرگ علوی ۲- ســـرانجام- ابریشـــم مصنوعی- نوعی ماهی جنوب ۳- حیوان وحشـــی- منکر وجود خدا- پیش‌غذا ۴- ابزار اضافه قابل‌تعویض- جانشـــین- یاری‌کننده ۵- کارآموز رشـــته پزشکی- مبادا- میخ دوپا ۶- شدیدترین- از یاران امام حســـین(ع)- گســـتاخ- چنین باری به منزل نمی‌رسد ۷- از درجات نظامی- پسر مازندرانی- خجالتی ۸- امـــروز عـــرب- ســـزاوار نفرین ۹- جـــوش صورت- بزرگ‌ترین ذخایر نفت آفریقا در این کشـــور است- یاقوت ۱۰- کتابی درباره رشادت‌های مردم خرمشهر نوشته سیده اعظم حسینی- به یکباره- زشت و ناپسند- همنشین برهمن ۱۱- صـــورت پنجم فلکی- رمزها- دفتـــر نگهداری عکس ۱۲- سرشـــار- بر مرکب نشسته- شکوه، عظمت ۱۳- القای امری از ســـوی خداوند به دل- شـــیفت- جدید ۱۴- سخت و محکم- کتاب ســـید بن‌طاووس که رویکردی واقع‌گرایانه به ماجراهای کربـــلا دارد- از نژادهای اســـب اصیل ایرانی ۱۵- بدنامی و بی‌آبرویی- از سری فیلم‌های جیمز باند که در سال ۲۰۱۲ اکران شد.

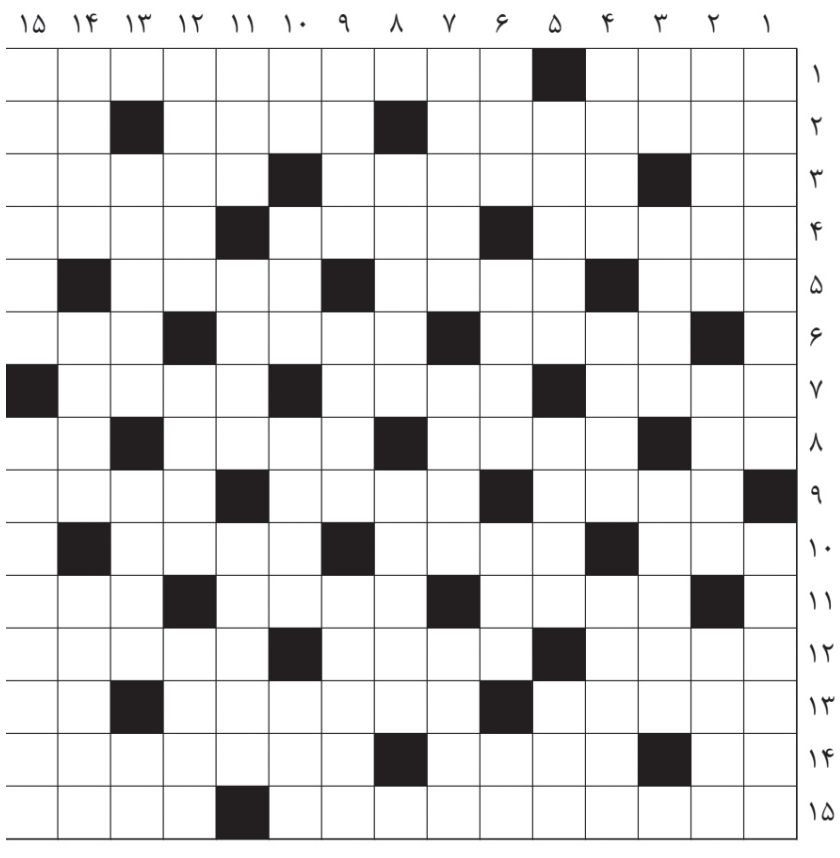

حل سودوکو سخت

۷	۹	۸	۴	۱	۶	۵	۳	۲
۲	۴	۳	۹	۵	۷	۶	۸	۱
۶	۱	۵	۸	۳	۲	۷	۴	۹
۹	۳	۷	۲	۶	۴	۱	۵	۸
۵	۲	۴	۱	۸	۳	۹	۷	۶
۱	۸	۶	۷	۹	۵	۴	۲	۳
۸	۷	۹	۵	۲	۱	۳	۶	۴
۴	۶	۲	۳	۷	۹	۸	۱	۵
۳	۵	۱	۶	۴	۸	۲	۹	۷

حل سودوکو ۳۵۱۰

۸	۳	۵	۶	۱	۷	۹	۴	۲
۲	۴	۷	۹	۳	۵	۶	۸	۱
۹	۶	۱	۲	۸	۴	۵	۳	۷
۵	۷	۸	۴	۶	۳	۱	۲	۹
۴	۲	۶	۵	۹	۱	۳	۷	۸
۳	۱	۹	۷	۲	۸	۴	۶	۵
۱	۸	۲	۳	۴	۹	۷	۵	۶
۶	۵	۳	۱	۷	۲	۸	۹	۴
۷	۹	۴	۸	۵	۶	۲	۱	۳

حل جدول ۴۵۱۴

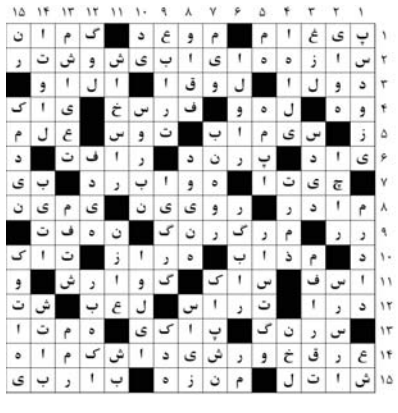

سودوکو سخت ۳۵۱۱

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

		۷	۵		۴	۲		
		۲		۶		۱		۸
				۲				
	۱			۴			۷	
			۶		۳			
	۴			۵			۲	
				۹				
۳		۱		۷		۵		
		۵	۸		۲	۳		

سودوکو ساده ۳۵۱۱

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

	۵		۲	۳	۴	۱		
		۷	۹					
	۴	۶		۱		۲		
	۷			۲	۳		۸	۶
۶	۸		۱	۹			۷	
		۳		۴		۶	۲	
					۱	۴		
		۴	۵	۶	۲		۳	